



مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن‌ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کسی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این‌ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک‌هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این‌ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن‌ها آدم‌شناس.»





درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم. ✗
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند. ✓
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم. ✗



گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟ پارک جنگلی، فصل بهار
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟ ملخ، مسجاقک، حورباغه
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندا رفتار کند، چه بود؟ خوب به آن‌ها نگاه کن



واژه‌سازی

